

نقدی فرهنگی بر داستان مدیر مدرسه اثر جلال آل احمد بر اساس نظریهٔ «صنعت فرهنگ» تئودور آدورنو

معصومه بختیاری*

مربی زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج، ایران

(تاریخ دریافت: ۹۱/۶/۱۸، تاریخ تصویب: ۹۱/۹/۸)

چکیده

تئودور آدورنو به عنوان یکی از پیشگامان مدرنیسم و اعضای اصلی مکتب فرانکفورت، در نظریهٔ انتقادی خود، به واکاوی مفاهیم اصلی و اساسی فرهنگ پرداخته است. اصطلاح صنعت فرهنگ که توسط خود آدورنو نام‌گذاری شده است، به پدیده‌ای اطلاق می‌شود که در آن پس از عصر روشنگری، با ادعای روشنفکری غرب، فرهنگ از کارکرد اصلی خود خارج شده و در خدمت هژمونی غالب جامعه قرار گرفته است. در چنین شرایطی مردم نه محصولات فرهنگی، بلکه کالاهای تجاری صرفی‌اند که برابر آنچه آدورنو آن را شیء‌زدگی، استانداردسازی و یکسان‌سازی می‌نامد، هویت و فردیت خود را از دست می‌دهند. از مخالفان مسلّم غربزدگی و بحران هویت در ادبیات ایران، بدون شک می‌توان به جلال آل احمد اشاره کرد که در بیشتر آثار داستانی و سیاسی خود به این مقوله پرداخته است. آل احمد در اغلب آثار خود می‌کوشد تا با نوعی آگاهی و بیداری، وضعیت فرهنگی جامعهٔ زمان خویش را به تصویر کشد. مقالهٔ حاضر می‌کوشد به بررسی و مطالعه پدیدهٔ فرهنگ در داستان بلند جلال آل احمد با عنوان مدیر مدرسه بپردازد.

واژه‌های کلیدی: آدورنو، فرهنگ، صنعت فرهنگ، روشنفکری، جلال آل احمد.

مقدمه

تئودور آدورنو یکی از اعضای انجمن تحقیقات اجتماعی فرانکفورت بود. این گروه متشکل از اندیشمندان آلمانی بود که طی دهه ۱۹۳۰ زمانی که نازی‌ها به قدرت رسیدند، از فرانکفورت به نیویورک گریختند و سپس به لس‌آنجلس رفتند. بسیاری از آن‌ها در پایان دهه ۱۹۴۰ به آلمان بازگشتند. اعضای اصلی این انجمن ماکس هورکهایمر، هربرت مارکوزه، و تئودور آدورنو بودند.

تئودور آدورنو در سال ۱۸۹۵ در فرانکفورت متولد شد. یکی از مهم‌ترین عوامل تأثیرگذار در رشد فکری آدورنو، آموزش وی در زمینه موسیقی بود؛ از آن رو که وی در سال ۱۹۲۰ امکان یافت تا موسیقی‌دانان برجسته‌ای چون آرنولد شوپنرگ و آلبانبرگ را ملاقات کند. پس از آن آدورنو به علاقه خود نسبت به فلسفه، جامعه‌شناسی و زیبایی‌شناسی پی برد. طی سال‌های بعد، حلقه مرتبطان آدورنو گسترده‌تر شد و والتر بنیامین، ارنست بلاک و برتولت برشت را نیز در بر گرفت. در این دوره، آدورنو دیدگاه‌های مختلف ماتریالیستی را در زمینه فرهنگ مطالعه کرد و متأثر از متون مارکسیستی، نظیر روح مدینه فاضله بلاک (۱۹۱۸) و تاریخ و خودآگاهی طبقاتی لوکاچ (۱۹۲۲) قرار گرفت. آدورنو در دانشگاه فرانکفورت بود که با هورکهایمر آشنا شد، کسی که از مؤسسان اصلی مؤسسه میان رشته‌ای تحقیقات اجتماعی بود. طی این زمان، آدورنو و هورکهایمر کتاب مشهور خود با عنوان دیالکتیک روشنگری (۱۹۵۵) را تألیف کردند، کتابی که در حقیقت انتقادی اساسی به مفهوم فرهنگ معاصر محسوب می‌شد.

پدیده و مفهوم روشنگری تنها کشورهای غربی و امریکا را تحت تأثیر قرار نداد، که از طریق آراء و عقاید فیلسوفان بزرگ، در ملل مختلف گسترش یافت و پس از اروپا راهی شرق و کشورهای نظیر ایران شد. جالب توجه این که بسی پیش تر از مارکوزه و هورکهایمر و غیره، نویسندگانی ایرانی، نظیر جلال آل احمد، به نقد جوامع غربی، غرب‌زدگی و استعمار پرداخته و چنین دریافته بودند که زندگانی بنیاد شده بر مصرف، ارزش‌های اخلاقی را می‌کشد. آل احمد داستان‌نویس و مقاله‌نویسی سیاسی بود که هم خود را وقف روشنگری در جامعه کرده بود. او سعی در معرفی روشنفکر راستین دارد. به عقیده وی، روشنفکر راستین کسی است که در جامعه ناآگاه، آگاهی‌های لازم را به مردم می‌دهد. به عقیده وی کسی که صاحب فکری باشد و اهل اندیشیدن باشد و نقش هدایت فرهنگی را نیز به عهده داشته باشد، روشنفکر است (میرزایی ۱۹۴). آل احمد در کتاب خود غرب‌زدگی نظر خود را درباره استعمار

فرهنگی این گونه عنوان می‌کند: «صنعت غرب ما را غارت می‌کند و به ما حکم می‌راند و سرنوشت ما را در دست دارد. پیداست که وقتی اختیار اقتصاد و سیاست مملکت را به دست کمپانی‌های خارجی دادی، او می‌داند که به تو چه بفروشد و دست کم این را می‌داند که چه چیز را نفروشد. و البته برای او که می‌خواهد فروشده دایمی کالاهای ساخته خود باشد، بهتر است که تو هرگز نتوانی از او بی‌نیاز باشی» (آل احمد، ۱۳۷۲، ۷۸-۷۹).

بحث و بررسی

در ابتدای بحث، ذکر پاره‌ای نکات درباره توضیح و تبیین مفاهیم نظری مباحث آدورنو که مرتبط و در راستای این پژوهش است، لازم و ضروری است. بسیاری از دیدگاه‌های آدورنو و هورکهایمر در کتاب مهم آن‌ها با عنوان دیالکتیک روشنگری به طور مبسوط مطرح شده است، کتابی که تا زمان چاپ مجدد، یعنی ۱۹۶۹ مهجور مانده بود. در این کتاب، نویسندگان مفهومی از تمدن را ارائه کردند که به سمت خودویرانگری تمایل می‌یافت. توجیه آن‌ها به این صورت بود که از زمان عصر روشنگری، مفهوم خرد با قدرت غیرعقلانی جایگزین شده است. در نتیجه، این خرد نه تنها طبیعت، بلکه بشریت را نیز متأثر ساخته است و به قول آن‌ها همین تفکر عقلانی است که سرمنشأ فاشیسم و سایر رژیم‌های توتالیتار می‌شود. سرانجام آدورنو مفهوم خردگرایی را هم‌سو با آزادی بشری نمی‌پندارد. دیالکتیک روشنگری از اسطوره اودیسه به عنوان نمودی برای خودآگاهی سرمایه‌داری کمک می‌گیرد. هورکهایمر و آدورنو در این کتاب بسیاری از مباحثی را مطرح کردند که جزو موضوعات مهم تفکرات اجتماعی امروزه قرار می‌گیرد. تجزیه و تحلیل خرد بشری در این مرحله یک گام فراتر رفته و به این حقیقت می‌پردازد که آمیختگی سلطه و خرد فناوری، کل مجموعه طبیعت را زیر سلطه قدرت بشری درمی‌آورد. در این فرایند، بشر به طور کلی حذف می‌شود.

در حقیقت آدورنو و هورکهایمر طرفداران مکتب ضدتفکر و ضد خرد نبودند. این دو متفکر هیچ‌گاه نپذیرفتند که «خرد ابزاری» که پس از عصر روشنگری مسلط شده بود، نوعی از تعقل صحیح بوده است و از آن به «خودآگاهی کاذب» یاد کردند. جالب این که حتی پیش‌تر از دیالکتیک روشنگری آدورنو و هورکهایمر، لوکاخ در کتاب تاریخ و خودآگاهی طبقاتی به بحث و انتقاد از مفهوم ایدئولوژی پرداخته بود. آدورنو و هورکهایمر نیز معتقد بودند که پروژه روشنگری که ادعای آزادی بشر را داشت، بعدها خود تبدیل به انواع جدیدتری از نظام‌های سلطه‌طلبی شد.

«خردابزاری» سامانه‌ای است مبتنی بر طبقه‌بندی، که استقلال فردی را نادیده گرفته و فردیت را قربانی ایدئولوژی‌های غالب می‌کند. به عقیده این دو فیلسوف، جامعه مدرن و به ویژه جامعه سرمایه‌داری، زمینه را برای تقویت خرد ابزاری فراهم می‌آورد. در چنین شرایطی انسان هیچ چاره‌ای به جز بردگی ندارد. البته باید خاطر نشان کرد که این بردگی به صورتی غیرمستقیم رخ می‌دهد. انسان در عین این‌که تصور می‌کند از نهایت آزادی لذت می‌برد، در حقیقت برده نظامی است که به‌طور غیرمستقیم و از طریق ایدئولوژیک بر او سلطه می‌یابد؛ نظامی که نه جسم، بلکه روح، ذهن و فکر او را زیر سلطه گرفته و در عین حال، حس خودآگاهی را در او ایجاد می‌کند. چنین فردی، گرچه می‌پندارد که از بودن با جمع و زندگی گروهی لذت می‌برد، اما در حقیقت و آرام‌آرام، از خود واقعی خویش دور می‌شود و تنها در توهم فردیت به سر خواهد برد.

یکی دیگر از مباحث بسیار مهم در نظریات آدورنو، مفهومی است که وی از فرهنگ در مقاله خود با عنوان «نقد فرهنگی و جامعه» ارائه می‌کند. آکانر عنوان می‌کند که آدورنو برای تعریف مفهوم فرهنگ، ابتدا به تعریف مفهوم ایدئولوژی می‌پردازد و به این نکته اشاره می‌کند که اجتماع و فرهنگ، دو قطب مهم جامعه‌اند. به نظر وی فرهنگ در خدمت بازار است (آکانر ۱۸۱). فرهنگ حقیقی که خارج از این تعاریف باشد، موجب دردسر و ناخشنودی قدرتمندان است. در چنین جوامعی فرهنگ عاملی جهت توده‌شدگی بشر و وسیله‌ای برای سوء استفاده محسوب می‌شود.

به عبارتی دیگر، می‌توان گفت که فرهنگ، نمایانگر ایدئولوژی حاکم بر جامعه است. آلتوسر منتقد مارکسیستی معتقد است که ایدئولوژی مفهومی نیست که در آن فرد قادر به دیدن یا شنیدن نباشد، بلکه در عوض نظامی ایجاد می‌کند که در آن فرد جهان خود را بر اساس دیدگاهی که به او داده شده است، درمی‌یابد؛ نظام‌هایی نظیر آموزش و پرورش آن‌گونه که مدنظر دارند فرد را فرا می‌خوانند. آلتوسر هم‌چنین عنوان می‌کند که جریان فراخوانش، فرایندی بسیار پیچیده و روان‌شناختی است که در دو سطح خودآگاه و ناخودآگاه عمل می‌کند و باعث شکل‌گیری هویت فردی می‌شود. در همین زمینه فروید در کتاب آینده یک توهم چنین می‌نویسد: «توده مردم ناآگاه و کسالت‌بار هستند. هیچ تمایلی برای شناخت هویت خود ندارند و مفهوم فردیت در میان ایشان گم شده است» (نقل از آکانر ۶۲). یکی دیگر از متفکران مارکسیستی، آنتونیو گرامشی نیز چنین عنوان می‌کند که شرایط هژمونی کردن چنان درونی می‌شود که افراد می‌پندارند هر چه می‌گویند، در حقیقت تفکرات و اندیشه‌های خودشان است.

البته نباید ناگفته گذاشت که در هر زمان و در هر مکان، کسانی هستند که به مقابله با فرهنگ حاکم پرداخته و تعریف جدیدی از آن ارائه می‌دهند.

در همین راستا آدورنو در کتاب دیگر خود با عنوان *مروری بر صنعت فرهنگ*، به تعریف دقیق‌تری از فرهنگ می‌پردازد. اصطلاح صنعت فرهنگ برای اولین بار در کتاب *دیالکتیک روشنگری* او با عنوان فرهنگ عامه به کار رفت و بعدها به صنعت فرهنگ تغییر نام یافت. چراکه آدورنو معتقد بود در حقیقت صنعت فرهنگ هیچ ارتباطی با نیازهای حقیقی عامه و توده مردم ندارد، بلکه کالاهایی تولید می‌کند که نیازهای کاذب ایجاد می‌کنند. استعاره صنعت فرهنگ، اصطلاح بسیار مناسبی به نظر می‌رسد، چرا که از طریق استانداردسازی *Standardization*، تبلیغات، و بازاریابی صورت می‌گیرد. به درستی گویای روندی است که برای هر کالای تولید شده رخ می‌دهد. در این خصوص آدورنو می‌نویسد: عبارت صنعت فرهنگ به معنای استاندارد کردن خود اشیاء است. به نظر آدورنو فرهنگ کالایی تناقض‌آمیز است و چنان کامل تابع قانون مبادله است که دیگر مبادله نمی‌شود. به هنگام مصرف چنان کورکورانه مضمحل می‌شود که دیگر نمی‌تواند مصرف شود (آدورنو، ۱۹۵۵، ۱۸).

منظور از صنعت فرهنگ، همان فیلم، موسیقی و تلویزیون است که انسان‌ها را به مصرف‌کنندگانی صرف تبدیل می‌کند. اصطلاحات آدورنو یعنی کالاشدگی (شیء‌زدگی) *Commodification*، توده‌سازی *Massification*، استانداردسازی *Standardization* و بت‌وارگی *Fetishism*، جزو کلمات کلیدی در درک مفهوم صنعت فرهنگ هستند. هر شیء نوعی محصول محسوب می‌شود و هیچ فردیتی به جز توده مردم وجود ندارد. در چنین مفهومی، حتی انسان نیز نوعی محصول به شمار می‌آید و همگی فرایندهای عرضه و تقاضا که توسط ایدئولوژی پنهان قدرتمندان صورت می‌گیرد، در جهت شیء‌زدگی اوست. گانت لت در کتاب خود با عنوان *رسانه، جنسیت و ایدئولوژی* می‌نویسد که تمام محصولات در صنعت فرهنگ، ارزش‌های نظام غالب را منعکس می‌کنند و در حقیقت نه نیاز واقعی را، زیرا توهمی بیش نیستند. مصرف‌کننده تا زمانی که در تبعیت از بازار قرار دارد، تحمل می‌شود و گرنه به راحتی از چرخه حذف خواهد شد (نقل از اکاثر ۲۳۱). در همین زمینه آدورنو می‌نویسد: «در صنعت فرهنگ‌سازی فرد نوعی توهم است، وجودش فقط به سبب یکدست و استانداردسازی ابزار تولید لازم است. وجود او فقط تا وقتی تحمل می‌شود که شکی درباره یگانگی کاملش با امر کلی وجود نداشته باشد. فردیت دروغین یا شبه فردیت امری رایج است... نفس آدمی کالایی انحصاری است که از سوی جامعه تعیین می‌گردد و به نحوی کاذب به منزله امری طبیعی باز

نمایی می‌شود» (آدورنو، ۱۹۵۵، ۷۰). آدورنو سلطهٔ صنعت فرهنگ را چنین عنوان می‌کند که این واقعیتی است که تحت سلطهٔ انحصار فرهنگی خصوصی استبداد تن را به حال خود رها می‌گذارد و حملهٔ خود را متوجه روح یا جان می‌سازد. فرمانروا دیگر نمی‌گوید: «باید هم چون من فکر کنی یا بمیری». او می‌گوید: «آزادی تا هم چون من فکر نکنی؛ زندگی، اموال، و همه چیز از آن تو باقی خواهد ماند، ولی از امروز به بعد در میان ما فردی بیگانه خواهی بود» (آدورنو، ۱۹۵۵، ۴۸).

به‌طور اساسی، پدیدهٔ روشنفکری در ایران، نظیر برخی کشورهای دیگر بیمار متولد شد. مقولهٔ روشنفکری با ویژگی‌هایی که در عالم تحقق و واقعیت دارد - که در آن فکر علمی، نگاه به آینده، فرزاندگی، هوشمندی، احساس درد در مسائل اجتماعی و بخصوص آنچه که مربوط به فرهنگ است، مستتر است - در ایران بیمار و ناسالم متولد شد. آل احمد نیز در آثار مختلف خود نظیر در خدمت و خیانت روشنفکران و به خصوص غرب زدگی، به همین مقوله می‌پردازد. دورنمایهٔ این کتاب را در چنین بخش‌هایی می‌توان رده‌بندی کرد: ۱- بحث تاریخی: آغاز غرب زدگی، ۲- بحث انتقادی: نابسامانی حاصل از ورود ماشین به جوامع شرقی، عوارض بازار دیگران شدن، ریشه کن شدن روستایی و هجوم به شهر، بزرگ شدن شهرها، ۳- بحث فلسفی، نیست انگاری، سقوط غرب، فلسفه اسلام، نگرش شرقی و غربی. یکی از اساسی‌ترین سؤالاتی که وی در این کتاب مطرح می‌کند تناقض غرب زدگی و روشنفکری است. اگر به تعریفی، روشنفکر فردی است که با تفکر خویش کار می‌کند، چرا باید با فرهنگ، سنن و آداب و رسوم مملکت خویش بیگانه و ضد باشد؟ برای شرح و بسط چنین شرایط و وضعیتی می‌توان بر آثار ادبی مختلفی از آل احمد اشاره کرد که بی‌شک یکی از بهترین نمونه‌ها، اثر معروف وی یعنی همان مدیر مدرسه است. وی در این اثر به مفاهیم فرهنگی بسیار بنیادی که آدورنو نیز پیش‌تر راجع به آن‌ها بحث کرده است، هم‌چون فرهنگ، ایدئولوژی، صنعت فرهنگ، خرد ابزاری، استانداردسازی و... می‌پردازد. این رمان کوتاه که از ساختار داستانی قوی و نثری منسجم برخوردار است، مانند آثار دیگر آل احمد از درون مایه‌ای اجتماعی برخوردار است. موضوع داستان اگرچه در نگاه اول بسیار ساده و روشن و بدون اوج و فرود و طرح و توطئه است، اما به مفاهیم عمیق‌تری می‌پردازد. این داستان در حقیقت به نوعی بیان خاطرات فرهنگی آل احمد است و چنان‌که خود وی در این باره می‌گوید: حاصل اندیشه‌های خصوصی و برداشت‌های سریع عاطفی از حوزهٔ بسیار کوچک، اما بسیار مؤثر مدرسه و فرهنگ است. آموزگاری، پس از سال‌ها از تدریس در کلاس خسته شده است، و به نوعی دلزده می‌شود و به

قول خودش هیچ دوست ندارد تا پایان عمر خود با چهره‌های بهت‌زده دانش‌آموزان روبرو شود؛ او به کمک دوستی، با پرداخت صد و پنجاه تومان رشوه، مدیریت دبستانی را به عهده می‌گیرد، غافل از دردهایی که پیش رو خواهد داشت. در دامنه کوه، ساختمانی دو طبقه و نوساز وجود دارد که یک فرهنگ‌دوست خرپول آن را بنا کرده و بیست و پنج سال در اختیار فرهنگ گذاشته است. پس از مواجه شدن با نابسامانی وضع مدرسه، مدیر تصمیم می‌گیرد تا به کمبودها و نارسایی‌ها تا حدودی سر و سامان بدهد. آشوبی به‌پاست: آموزگاری نر از زندان سردمی‌آورد، دیگری از بیمارستان، دیگری عکس‌های برهنه و مبتذل زنان را پنهانی به شاگردی می‌دهد تا کاردستی درست کند و والدین متوجه می‌شوند، آن دیگری دزد و هم‌جنس‌باز و... در انتها مدیر به دنبال فراخوان دادخواست به دادگستری می‌رود و نامه استعفایش را برای دوست پخمه‌ای که به تازگی سرپرست فرهنگ (آموزش و پرورش) شده است، می‌فرستد.

داستان بلندی که سرتاسر نقدی فرهنگی بر شخصیت‌های فرهنگی و نگاه فرهنگی دارد، و به قول ایرانیان، نگاهی ریشخندآمیز به روی دیوان‌سالاری، فن‌سالاری، و شبه فرهنگ بورژوازی نو کیسه می‌افکند (نقل از علی دهباشی ۵۱۸)، متبلور کننده اولین جمله دیالکتیک روشنگری آدورنو و هورکهایمر است که می‌نویسند: «روشنگری در مقام پیش روی تفکر در عام‌ترین مفهوم آن همواره کوشیده است تا آدمیان را از قید و بند ترس‌رها و حاکمیت و سروری آنها را برقرار سازد. با این حال کره خاک که اکنون به تمامی روشن گشته است، از درخشش ظفرمند فاجعه تابناک است» (آدورنو، ۱۹۵۵، ۲۱۱). داستان مدیر مدرسه، نمایانگر همین فاجعه تابناک است، فاجعه‌ای که در فرهنگی‌ترین نهاد یک اجتماع، یعنی همان مدرسه و وزارت فرهنگ رخ می‌دهد. در توضیح اولیه باید گفت که جامعه شهری پایان سال‌های سی که آل احمد از آن گفتگو می‌کند، از نگاه ایرانیان، فرایند پویایی‌های گوناگونی است که اساسی‌ترین آن‌ها چنین است: الف) این یک جامعه مصرف‌کننده است که بنیاد اقتصادی‌اش بر صادر کردن یک ماده خام یگانه (نفت) استوار گشته است. ب) این یک بازار داد و ستد کالاهای کشاورزی، پیشه‌وری، صنعتی، و خدمات است. پ) این یک جامعه‌ای است که اندک اندک صنعتی می‌شود (نقل از علی دهباشی ۵۱۵).

در توصیف اولیه مدرسه، یا به تعبیری همان ایران کوچک با ویژگی‌های برشمرده، مدیر یا راوی چنان می‌نویسد:

مدرسه دو طبقه بود و نوساز... یک فرهنگ‌دست خرپول عمارتش را در وسط زمین‌های

خودش ساخته بود و بیست و پنج سال در اختیار فرهنگ گذاشته بود که مدرسه‌اش کنند و رفت و آمدها بود و جاده‌ها کوییده شود و این قدر از این بشودها بشود تا دل ننه باباها بسوزد و برای این که راه بچه‌هایشان را کوتاه کنند بیایند همان اطراف مدرسه را بخرند و خانه بسازند و زمین یارو از متری یک عباسی بشود صد تومان (آل احمد، ۱۳۷۶، ۴).

مفهوم آدورنو از صنعت فرهنگ، شبیه اتفاقی است که در بخش فوق ذکر شد، مدرسه که قرار است به عنوان مکانی برای رشد و گسترش فرهنگ باشد، حال به عنوان صنعت و ابزار در اختیار طبقه سرمایه‌دار جامعه قرار می‌گیرد و به عنوان یک جنس یا کالای تجاری از آن یاد می‌شود، چنان که در چند صفحه بعد با زبانی کنایه‌دار می‌نویسد:

بوی عرق بچه‌ها را که موقع امتحان کتبی ریخته‌اند در فضا می‌شناختی و حرارت تب آن‌ها را حس می‌کردی، درست مثل اتاقی در بسته که بخاری‌اش را دیروز خاموش کرده باشند. بی‌اختیار به دیوار دست کشیدم گرم نبود. و به ستون‌ها که چه کلفت بود و سنگین و بار فرهنگ را عجب خوب به دوش می‌کشید (آل احمد، ۱۳۷۶، ۲۰) ... و دیوارهای بلند اطراف مدرسه که درست مثل دیوار چین سد مرتفعی بود در مقابل فرار احتمالی فرهنگ! (همان ۳۱)

آل احمد در توصیف فضای معماری ساختمان و حتی شخصیت‌پردازی سعی بر نوعی همگونی و یکسان بخشی دارد که به همان نظریه استانداردسازی و یکسان‌سازی آدورنو برمی‌گردد. مدرسه‌ای که در آن عمق و محتوایی از فرهنگ، نه در معلمان و نه در دانش‌آموزان، دیده نمی‌شود. گویی که نویسنده خراشی به سطح می‌کشد و فاجعه تا عمق نمایان می‌شود. آمنه صدیقیان در مقاله خود با عنوان: «گسترش اندیشه‌های جامعه‌شناختی ارتباطات» می‌نویسد که آدورنو و هورکهایمر به دنبال این سؤال‌اند که چرا فرهنگ نازل شده به گونه‌ای که آگاهی بی‌ارزش و حفظ نظم موجود با ارزش تلقی می‌شود؟ آیا آنچه فرهنگی خوانده می‌شود، در واقع فرهنگی است؟ (صدیقیان ۲) آنان معتقدند فرهنگ تا جایی که خلاف زندگی روزمره است، فرهنگ است و از جایی که با نظام سلطه و سرکوب همراه است، دیگر نه فرهنگ، بلکه صنعت فرهنگ، یعنی همان سرمایه‌داری مدرن است. صنعت فرهنگ به تولید انبوه کالای فرهنگی مطابق با ارزش‌های مبادله می‌پردازد و منجر به کالایی شدن فرایند صدور فرهنگی می‌شود. آن هم در جایی که در آن فقط توده داریم و نه فرد، توده‌ای که به راحتی قابل کنترل و یکسان‌سازی است. آدورنو در مقاله خود با عنوان «شبه فرهنگ» نیز به همین موضوع می‌پردازد که کنترل فرهنگی به معنای کنترل غرایز بشری و در نهایت کنترل کامل فرایند حیات یک جامعه است، قرار بر این بود که فرهنگ به نفع افراد باشد، فردیتی که ریشه در خود آگاهی

خویش دارد و در عین حال درون جامعه رشد می‌کند. فرهنگ به طور ضمنی یک پیش نیاز برای یک جامعه مستقل است که در آن هر چه قدر فرد روشن‌تر باشد، جامعه نیز به طور ضمنی روشن‌تر خواهد بود (آدورنو، ۱۹۹۳، ۱۸). اما اتفاقی که در این کانون فرهنگ رخ می‌دهد، متفاوت است. اگر کوتاهی سر بزند، دانش‌آموزان بی‌درنگ تنبیه خواهند شد و به قول معلم قرائت فارسی «اصلاً دوستی سرشون نمیشه. توسری میخوان» (آل احمد، ۱۳۷۶، ۲۱) و جایی دیگر «اگر یه روز جلوشونو نگیرید سوارتون میشن آقا. نمی‌دونید چه قاطرهای چموشی شده‌اند» (همان ۳۰).

معلم‌هایی هم که به آموزش و پرورش در چنین فرهنگی می‌پردازند، خود از این قضیه مثنی نبوده و در بند و اسیر ژست‌ها و فیگورهای روشنکفر مآبانه‌اند. آل احمد در کتاب در خدمت و خیانت روشنفکری، برای روشنفکری از منظر عوام مشخصاتی ذکر می‌کند که عبارت است از: (۱: فرنگی مآبی، ۲) بی‌دینی یا تظاهر به آن، (۳) درس خواندگی و البته این سومی را ساده شده دو مشخصه ذیل می‌داند: اول- بیگانه بودن نسبت به محیط بومی و سستی با تاریخ، مذهب، زبان و فرهنگش، و بی‌اعتنا بودن نسبت به تمام آن‌ها و مدام توجه داشتن به ملاک‌هایی که از مترو پل و در باره مترو پل با خود آورده است جهان‌بینی علمی داشتن، قضا و قدری نبودن. (آل احمد، ۱۳۷۶، ۵۰). بابک احمدی در کتاب *خاطرات ظلمت* می‌نویسد که به نظر آدورنو و هورکهایمر آن خردباوری که عقلانیت را در بهره‌جویی می‌یابد، روزگاری ادعای رهایی انسان را داشت و می‌خواست در مبارزه با سنت‌ها و اسطوره‌هایی تازه دست یابد، اما خود سازنده سنت‌های تازه یا جزم‌های نوظهور شد و در نهایت شکل گسترده‌تری از سلطه را ایجاد کرد. خردباوری ابزاری نظامی است، استوار به پایگاه و رده‌بندی که استقلال هر پدیده را به سود کلیتی دروغین، خودساخته، و ایدئولوژیک منکر نمی‌شود (احمدی، ۱۳۷۳، ۱۳۰). آل احمد به کرات در توصیف برخی از معلم‌ها به کت و شلوارهای فرنگی، موهای بریانتین‌زده، عطر و ادوکلن‌های فضا پر کن و کراوات‌های پر زرق و برق اشاره می‌کند، چنان‌که راوی در جایی می‌گوید:

... به مدرسه بیشتر می‌رسیدم و تازه‌تازه خیلی چیزها کشف می‌کردم. یکی اینکه جای معلم‌های پیرپاتال زمان خودمان عجب خالی بود! چه آدم‌هایی بودند! چه شخصیت‌های بی‌نام و نشان و هر کدام با چه زبانی و با چه ادا اطوارهای مخصوص بخودشان و اینها چه جوان‌های چلفتی‌ای! چه مقلدهای بی‌دردسری برای فرنگی‌مآبی! نه خبری از دیروزشان داشتند نه از املاک تازه‌ای که با هفتاد واسطه به دستشان داده بودند، چیزی سرشان می‌شد. بدتر از همه

بی‌دست و پای‌شان بود- آرام و مرتب درست مثل واگن شاعبدالعظیم می‌آمدند و می‌رفتند (آل احمد، ۱۳۷۶، ۷۲). دو کلمه حرف نمی‌توانستند بزنند- از دنیا- از فرهنگ، از هنر- عجب هیچ‌کاره‌هایی بودند (همان ۷۳) ... عجب فرهنگ را با قرتی‌ها انباشته بودند (همان ۸۵).

وی در توصیف آدم غربزده یا همین معلم‌ها در کتاب غرب‌زدگی خود چنین توضیح می‌دهد که «آدم غرب زده‌ای که عضوی از اعضای دستگاه رهبری مملکت است، پا در هواست؛ ذره گردی است معلق در فضا؛ پا در هواست هم چون خاشاکی بر روی آب. عمق اجتماع و سنت‌ها و رابطه‌ها را بریده است، رابطه، قدمت و تجدد نیست. خط اصلی میان کهنه و نو نیست. چیزی است بی‌رابطه با گذشته و بی‌هیچ درکی از آینده. نقطه‌ای در یک خط نیست؛ بلکه یک نقطه فرضی بر روی صفحه و حتی فضا» (آل احمد، ۱۳۷۲، ۵۵-۴۴) و در ادامه اضافه می‌کند: «آدم غرب‌زده قرتی است؛ زن صفت؛ خیلی به خودش می‌رسد؛ به سر و پزیش خیلی ور می‌رود؛ آدم غرب‌زده وفادارترین مصرف‌کننده مصنوعات غربی است» (همان ۱۴۷-۱۴۸). از نظر آل احمد چنان‌که پیداست پدیده توده‌سازی، یکسان‌سازی و استانداردسازی در سطحی بسیار گسترده و عمیق دیده می‌شود و موجب خودبیگانگی فرد می‌گردد. برخی از این معلم‌ها تا پاسی از شب بیدار مانده و به تماشای فیلم‌هایی مبتذل که توهمی از خوشی‌ها در آنان ایجاد می‌کند، می‌پردازند. در واقع بیگانگی بزرگ‌ترین مسئله در صنعت فرهنگی است. صنعت فرهنگ به واسطه ابزارها و راهکارهای خود باعث هویت‌بخشی به توده و تنظیم کردار وی می‌گردد. این امر منجر به ابژه‌سازی و شیء‌گشتگی انسان می‌گردد، هویتی کاذب به توده می‌دهد، درحالی‌که انسان فکر می‌کند که خود فاعل است. از نظر آدورنو یکی از این ابزارها، همان‌طور که جمادی اشاره می‌کند، فیلم‌های عاشقانه و هرزه‌انگارانه است. این فیلم‌ها و تصاویر به تماشاگر وعده چیزی را می‌دهد که وی از آن بی‌بهره است، چیزی که هرگز در دسترس نیست. اندام عریان و حرکات محرک بازیگران زن از همان آغاز در تکثیر تکنیکی دسترسی ناپذیر شد، اما در تحمیل موفقیت‌آمیز محرومیت به مردم‌فریبی صنعت فرهنگ کمک می‌کند. فاجعه بی‌هیاو و نامحسوس سقوط زن به کالا‌شدگی و صرف تن (جمادی ۱۱۸). در ابتدای بخش هشتم داستان به علت شکایت یکی از والدین، مدیر مدرسه متوجه می‌شود که معلم کاردستی کلاس پنجم عکس‌هایی بسیار مبتذل از زنان برهنه را به یکی از شاگردان داده که آن‌ها را بچسباند روی تخته سه‌لایی و دورش سمباده بزند و بیاورد. معلم را فرا می‌خواند و متوجه می‌شود که به دلیل شرایط بد مالی، امکان ازدواج و تشکیل خانواده را ندارد و شب‌ها مشغول تماشای عکس‌ها و تصاویر این‌چنینی است. نقل مدیر نشان می‌دهد که نه تنها این

معلم، بلکه برخی معلم‌های دیگر نیز چنین رفتار مشابهی دارند؛ با تماشای این عکس‌ها در توهمی شیرین فرو می‌روند و فردا صبح سرکلاس درس حاضر شده و مشغول تعلیم و تربیت می‌شوند! به‌زعم لوونتال در کتاب رویکرد انتقادی در جامعه‌شناسی ادبیات، انگار این موضوع که دنیا می‌خواهد فریب بخورد، در این داستان بسیار صحیح است. این‌طور نیست که مردم فقط به قول معروف کلاه سرشان برود، بلکه خواهان فریبی‌اند که دست‌کم ناپایدارترین خشنودی را برای‌شان به ارمغان می‌آورد، شاید آن را به طور کامل نمی‌پذیرند، لیکن احساس می‌کنند. زندگی‌شان به محض جدا شدن از دل‌خوشی‌هایی سراسر پوچ، کاملاً تحمل‌ناپذیر خواهد بود (لوونتال ۱۳۸۶). البته برخی نیز نظیر معلم کلاس سوم تن به این سرسپردگی نمی‌دهند و به جای معلمی، روزگار خویش را در زندان سپری می‌کنند. برای خود مدیر نیز مدرسه حکم زندان را دارد و وقتی به فساد نهانی مدرسه و در نهایت تجاوز یکی از آموزگاران به دانش‌آموزان پی می‌برد، تصمیم به فرار می‌گیرد، چراکه در طول مدیریت متوجه می‌شود اگر در راستای این انبوه‌سازی گام بر ندارد، مانند معلم کلاس چهارم زیر چرخ‌دنده‌های تمدن له خواهد شد. مدیر که یک روشنفکر است، نمی‌تواند با این میانه‌یگانه شود و همواره نگرنده‌ای که از بیرون به این مدرسه نگاه می‌کند، باقی خواهد ماند. او دم به دم به داوری رفتارها و کردارهای خویش می‌نشیند و با این کار درباره‌ی حوادث مدرسه داوری می‌کند. او که گویی بازگوکننده‌ی افکار خود نویسنده است، هر روز بیش‌تر حس می‌کند که حرکت، حرکت سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری و اخته‌کردن و محو کلی قدرت تفکر است: حذف اندیشه، شکست و تسلیم در مأمور فرهنگ، ادب و تربیت. پس راه دیگری برمی‌گزیند: پس از این‌که به دادگستری فرا خوانده می‌شود تا دلایل کتک‌زدن دانش‌آموزی که مورد تجاوز یکی از معلمان قرار گرفته است را توضیح بدهد، می‌نویسد:

خوش‌حال از این‌که در دادگستری کسی پیدا شده بود که به حرفم گوش کند تا دو روز بعد که موعد احضار بود اصلاً از خانه در نیامدم. نشستم. ماحصل حرف‌هایم را روی کاغذ آوردم. حرف‌هایی که با همه‌ی چرندی هر وزیر فرهنگی می‌توانست با آن یک برنامه‌ی هفت‌ساله برای کارش بریزد. و سر ساعت معین رفتم به دادگستری تا آدمم خودم را معرفی کنم ... یارو صندلی آورد و چای سفارش داد و احتیاجی به این حرف‌ها نیست و قضیه کوچک بود ... که عرق سردی بر بدن من نشست. چایم را که خوردم روی همان کاغذهای نشان‌دار دادگستری استعفا‌نامه‌ام را نوشتم و به هم‌کلاسی پخمه‌ام که تازه رئیس فرهنگ شده بود دم در پست کردم (آل احمد، ۱۳۷۶، ۱۲۰).

نتیجه

آل احمد در حقیقت و در اصالت به گوهر اصلی هنر که همان نفی است، دست یافته است. در همین زمینه بابک احمدی می‌نویسد که به نظر آدورنو، گوهر هنر نفی است. هر اثر هنری با جنبه فردی آفرینش هنری، بیانگر و بازگوکننده تضادهای اجتماعی است، و از این رو همواره عنصری از اعتراض و نفی مناسبات موجود و طرح مناسباتی دیگر در جامعه‌ای دیگر را همراه دارد (احمدی، ۱۳۷۶، ۷۱). چند هفته پس از مرگ آدورنو، هورکهایمر در مقاله «نظریه انتقادی: دیروز و امروز» نوشت: استقلال انسان در فردیت اوست و فرد باید در برابر جهان اداری بایستد. بنا به این تصویر، این ایستادگی فرد به آگاهی تراژیک منجر می‌شود (نقل از احمدی، ۱۳۷۶، ۱۲۲) چنان‌که مدیر نیز در پایان به درک و آگاهی مشابهی می‌رسد. شاید در پایان داستان این‌طور است که قهرمان شکست‌خورده صنعت فرهنگ که به زعم آدورنو، راه به جایی نمی‌برد، در عین این‌که یک سره در احاطه مظاهر مسلم قدرت قرار گرفته است، گریزی یافته و برای نجات خود می‌کوشد، نجاتی که والتر بنیامین دیگر عضو مکتب فرانکفورت به آن معتقد است: آن‌گاه که هنر قادر به بسیج توده‌ها می‌شود، در واقع از پس دشوارترین و مهم‌ترین وظایف خود که همان نفی است، برآمده است. بنا بر این روشنفکری، به زعم سروش، با جسارت و تمرد و جرأت بر عصیان و عزم بر شوریدن در برابر نظم موجود و اهتمام ورزیدن به پخش یک اندیشه خاص و در راه آن فداکاری کردن و مایه گذاشتن، ملازم است (نقل از علی دهباشی ۳۴۳) و بنابراین، بهتر است به جای آزاد فکری، تعهد فکری را بنشانیم، تعهدی که از آن راه گریزی نیست. آل احمد در کتاب غربزدگی به صورت مبسوط به ریشه‌ها و جنبه‌های مختلف غربزدگی می‌پردازد و در فصل یازدهم کتاب با عنوان «فرهنگ و دانشگاه» در زمینه تعریف فرهنگ می‌گوید که «هدف فرهنگ ما چنین است که هست نباید و نمی‌تواند همدست کردن و همسان کردن و سر و ته یک کرباس کردن آدم‌ها باشد، تا وضع موجود را تحمل کنند و با آن کنار بیایند به خصوص برای ما که در این روزگار تحول و بحران به سر می‌بریم، و در چنین دوره‌ای از برزخ اجتماعی که ما می‌گذرانیم، فقط به کمک آدم‌های فداکار و از جان گذشته و اصولی می‌توان بار این همه تحول و بحران را کشید و سامانی به این در هم ریختگی اجتماعی داد» (آل احمد، ۱۳۷۲، ۲۱۳). به زعم وی فرهنگ نیازمند شخصیت‌هایی محکم است که دست به تغییر زنند و آل احمد، خود یکی از همین شخصیت‌ها بوده است.

Bibliography

- Adorno, Theodore. "Culture Industry Reconsidered" (1975). Trans. Anson G. Rabinbach. *New German Critique*. No. 6, Fall.
- Adorno, Theodore, and Max Horkheimer (1955). "The Concept of Enlightenment." *Dialectics of Enlightenment*. Trans. Omid Mehregan & Morad Farhadpour. *Arghanun* 11&12 (1375/1997). 211-257.
- . (1955). "The Cultur Industry." *Dialectics of Enlightenment*. Trans. Omid Mehregan & Morad Farhadpour. *Arghanun* 18 (1380/2002). 35-85.
- Adorno, Theodore. "Theory of Pseudo-Culture" Trans. Deborah Cook. *Telos* 95 (1993). 15-38.
- . (1385/2006). *Zabane Esalat Dar Ideologie Almani* (The Language of Originality in German Ideology). Tarjome va moghadame Siyavosh Jamadi. Tehran: Ghoghhus publications.
- Ahmadi, Babak. (1376/1997). *Khaterate Zolmat* (Memories from Darkness). Tehran: Markaz publications.
- . (1373/1995). *Modernite va Andisheye Enteghadi* (Modernity and Critical Theory). Tehran: Markaz publications.
- Al-ahmad, Jalal. (1372/1993). *Dar Khedmat va Khiyanate Roshanfekran* (On Benefit or the Betrayal of the Enlightened). Tehran: Ferdows Publications.
- . (1372/1993). *Gharb Zadegi* (Westernization). Tehran: Ferdows Publication.
- . (1376/1997). *Modire Madrese* (The School Master). Tehran: Ferdowsi publication.
- Dehbashi, Ali. Ed. (1378/1999). *Yadnameye Jalale-al-Ahmad* (In Memory of Jalale-al-Ahmad). Tehran: Shahabe Sagheb Publication.
- Lowenthal, Leo. (1386/2007). *Ruykarde Enteghadi Dar Jame'e Shenasi Adabiyat* (A Critical Approach in Sociology of Literature). Tarjome Mohamad Reza Shadru. Tehran: Ney publications.
- Mirzaei, Hossein. (1380/2001). *Zendegi, Asar, va Andishehaye Jalal-al-Ahmad* (The Life, Works, & Opinions of Jalal-al-Ahmad). Tehran: Soroush.
- O'Conner, Brian. (2000). *The Adorno Reader*. Oxford: Blackwell.
- Sedighyan, Ameneh. (1385/2006). *Gostareshe Andishehaye Jame'e Shenakhti Ertebatat* (The development of Sociological-Communicative Thoughts). Retrieved from Social Communication web source.